



ماجرای عنایت امام عصر(عج) به صاحب یک کارخانه

رو به من کرد و گفت: تو امام زمانت را می‌شناسی؟ گفتم: چرا نمی‌شناسم. فرمود: به او سلام کن! گفتم: «السلام علیک یا مولای صاحب الزمان یا حجة بن الحسن» این را گفتم، رو به من کرد و فرمود: «و علیک السلام و رحمة الله و برکاته».

رو به من کرد و گفت: تو امام زمانت را می‌شناسی؟ گفتم: چرا نمی‌شناسم. فرمود: به او سلام کن! گفتم: «السلام علیک یا مولای صاحب الزمان یا حجة بن الحسن» این را گفتم، رو به من کرد و فرمود: «و علیک السلام و رحمة الله و برکاته».

به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه خبرگزاری فارس، آیت‌الله سید محمد ضیاءآبادی از شاگردان برجسته امام(ره) و آیت‌الله بروجردی است. کلاس‌های اخلاق وی دوشنبه‌شب‌ها در مسجد علی‌بن‌حسین(ع) منطقه دربند (خیابان شهید زمانی، کوچه شهید شفیعی) برگزار می‌شود.

در ادامه روایت جالبی از عنایت و دیدار امام زمان علیه السلام به یکی از بندگان مخلص، از زبان آیت‌الله ضیاءآبادی برای علاقه‌مندان نقل می‌شود.

« حاج علی بغدادی؛ از آن کسانی بوده که به زیارت امام عصر مشرف شده‌اند. این آدم از علما نبود. با سواد هم نبود. مردی بود که در بغداد کارخانه شعربافی (کارگاه پارچه‌بافی) داشت و همان جا مقیم بود. این قصه را مرحوم محدث نوری در نجم الثاقب نقل می‌کند و می‌گوید: اگر در کتاب من نبود غیر از همین جریان که صحتش برای ما روشن شده است؛ کافی بود که کتاب من به خاطر بودن این قصه در آن با شرافت باشد، او می‌گوید: 80 تومان سهم امام در ذمه من آمده بود.

حالا می‌دانیم تقریباً 200 سال پیش، 80 تومان ارزش زیادی داشت. برای ادای دینم از بغداد حرکت کردم و به نجف رفتم. آنجا علما و فقهای بزرگواری را که می‌شناختم مرحوم شیخ انصاری و دو نفر دیگر بودند که نفری 20 تومان به آقایان دادم، 20 تومان در ذمه‌ام ماند. خواستم به بغداد برگردم و به کاظمین بروم و آنجا خدمت مرحوم شیخ محمد حسن کاظمینی بدهم. او هم از فقهای بزرگ بود. به کاظمین رفتم و دینم را ادا کردم و 20 تومان را به ایشان دادم و برگشتم. شب جمعه هم بود.

ایشان فرمودند: شب جمعه است در کاظمین بمان. گفتم: نه، چون کارخانه شعربافی دارم و من هر هفته، عصر پنجشنبه به کارگاه پول می‌دهم، باید برگردم. از کاظمین تا بغداد را پیاده می‌رفتم، چون فاصله زیادی نیست. کمی راه را طی کرده بودم، دیدم مرد بزرگواری از پیش رو به سمت کاظمین می‌آید، وقتی به من رسید من او را نمی‌شناختم، دیدم با چهره باز به من سلام کرد، بغل باز کرد و مرا در آغوش گرفت و بوسید. تعجب کردم که با اینکه او را نمی‌شناسم به این زودی با من گرم گرفت. من هم او را بوسیدم. بعد اسم مرا برد و گفت: حاج علی کجا می‌روی؟ گفتم: می‌خواهم به بغداد بروم. به من فرمود: نه امشب شب جمعه است، برگرد برای زیارت! تا گفت برگرد مثل اینکه اختیار از من سلب شد و همراهش برگشتم. همین طور که با هم می‌آمدیم و صحبت می‌کردیم، به من گفت: زیارت کن تا من شهادت دهم که تو از محبان جدم امیرالمؤمنین هستی. گفتم: شما مرا از کجا می‌شناسی که من از محبان جد شما هستم؟ سید بود، چون عمامه سبز روشنی بر سرش بود. تبسمی کرد و گفت: کسی که حقش را به او می‌رساند، رساننده‌ها را نمی‌شناسد؟

این جمله عجیب است. چون در زمان غیبت است و می‌گوید: آیا کسی که حقش را به او برساند آن رساننده‌ها را نمی‌شناسد؟ کدام حق؟

فرمود: آن که بردی در نجف به وکلای من دادی و در کاظمین هم به شیخ محمد حسن، وکیل من دادی، تعجب کردم، گفتم: آنها وکلای شما هستند؟ فرمود: بله، من متحیر شدم که این آقا از کجا مرا می‌شناسد و از کار من خبر دارد و چرا می‌گوید: وکلای من؟ به رواق که رسیدیم، نزدیک در حرم ایستاد و به من گفت: اذن دخول بخوان، گفتم: من سواد ندارم. فرمود من بخوانم؟ گفتم: بفرمایید شروع کرد به اذن دخول خواندن: السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا امیر المؤمنین... .

همین طور اسم 14 معصوم را تا امام یازدهم ذکر کرد، بعد رو به من کرد و گفت: تو امام زمانت را می‌شناسی؟ گفتم: چرا نمی‌شناسم. فرمود: به او سلام کن: گفتم: السلام علیک یا مولای صاحب الزمان یا حجة بن الحسن! این را گفتم، رو به من کرد و فرمود: و علیک السلام و رحمة الله و برکاته.

بعد وارد حرم شدیم، فرمود: برایت زیارت بخوانم؟ گفتم: بخوانید. فرمود: کدام را بخوانم؟ گفتم: هر کدام که معتبرتر است. فرمود: امین الله را می‌خوانم. زیارت امین الله را خواند. در همین حال دیدم چراغ‌های حرم روشن شد ولی می‌دیدم که حرم به نور دیگری روشن است و این چراغ‌ها مثل شمعی در مقابل آفتاب است. بعد مؤذن‌ها اذان گفتند و نماز جماعت برپا شد. فرمود: برو در صف جماعت شرکت کن. من داخل صف شدم و دیگر او را ندیدم.